

فصل ۱۳: فضیلت دشمنی با دنیا و اهلش و دوستی با آخرت و اهلش و بیان صفات اهل دنیا

يَا أَحْمَدُ! أَبْغِضِ الدُّنْيَا وَأَهْلَهَا، وَأَحِبِّ الْآخِرَةَ وَأَهْلَهَا. قَالَ: يَا رَبِّ! وَمَنْ أَهْلُ الدُّنْيَا؟
وَمَنْ أَهْلُ الْآخِرَةِ؟ قَالَ: أَهْلُ الدُّنْيَا: ...

ای احمد! دنیا و اهلش را ناخوش دار و آخرت و اهلش را دوست مدار. پیامبر عرض کرد: پروردگارا، اهل دنیا و اهل آخرت چه کسانی هستند؟ خداوند فرمود: اهل دنیا ...

در توضیح این فصل به فراز ۶۶م از حدیث رسیدیم.

فراز ۶۶: عَجَب

«يَحْمَدُونَ أَنْفُسَهُمْ بِمَا لَا يَفْعَلُونَ وَيَدَّعُونَ بِمَا لَيْسَ لَهُمْ»

خود را به واسطه‌ی آن چه انجام نداده‌اند، می‌ستایند؛ و چیزی را ادعا می‌کنند که در آن‌ها نیست.

دستورات علمی برای مقابله با عجب

دستور چهارم: مقصر دیدن همیشگی خود در عبادت و بندگی

دستور سنجش مداوم با ملاک‌ها به عنوان دستور سوم مطرح شد. دستور بعدی این است که انسان خودش را در بندگی مقصر بداند. هر چقدر هم که در عبادت زحمت کشید بیشتر خودش را مقصر بداند.

امام باقر علیه السلام می فرمایند که من کوچک بودم و می دیدم که پدرم امام سجاد علیه السلام خیلی خودشان را در عبادت به زحمت می انداختند. ایشان می فرمایند که من به حال ایشان رقت بردم و از سر رقت و شفقت عرضه داشتم که شما خیلی خودتان را به زحمت می اندازید. ایشان سرشان را تکان دادند به نشانه ی نفی و گفتند که برو کتاب علی علیه السلام را بیاور و آوردند و خواندند و نمی گویند که چه خواندند ولی می فرمایند که حضرت سجاد علیه السلام آهی کشیدند و گفتند که عبادت من کجا و عبادت علی علیه السلام کجا. در کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام دارند که ایشان به حضرت رسول صلی الله علیه و آله غبطه می خوردند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هم باز خود را در مقابل پروردگار مقصر می دانند.

کتاب علی علیه السلام همان کتابی است که ملعون دوم گفت به آن نیازی نیست و حضرت گفتند کسی این را نخواهد دید تا این که در دست فرزند آخرینم بیاید. این کتاب حاوی شأن نزول و توضیحی در مورد تمام آیات قرآن است. کتابی بوده است که اهل بیت از او خیلی چیزها را می گفته اند. کتاب دیگری هم هست به نام کتاب فاطمه سلام الله علیها که در ایام بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله به علت شدت حزن ایشان، جبرئیل علیه السلام به ایشان نازل می شد که القائاتی داشت و ایشان به امیرالمؤمنین علیه السلام می گفتند و ایشان می نوشتند. این مقصر دانستن به لحاظ علمی این خاصیت را دارد که انسان دچار عجب نمی شود. مدام متوجه است که وظیفه ی بندگی را انجام نداده است.

شواهد روایی

۹۳۵. «ما نَقَصَ نَفْسَهُ إِلَّا كَامِلٌ.»

هیچ کس خود را به کاستی و کوتاهی نسبت ندهد مگر به واسطه کمالی که در اوست.

۹۴۴. «مَنْ أَتَّهَمَ نَفْسَهُ، فَقَدْ غَالِبَ الشَّيْطَانَ.»

هر کس نفس خود را متهم کند، به تحقیق بر شیطان پیروز شده است.

مفهوم مخالفش این است که به محض این که انسان خودش را در مظان اتهام قرار ندهد بداند که دچار عجب شده است و شیطان در او نفوذ کرده است. به محض این که محاسن خود را بیشتر از معایبش دانست دچار عجب شده است.

«من کان عند نفسه عظیماً کان عند الله حقيراً»

کسی که پیش خودش آدم فهمیده‌ای باشد بداند که پیش خدا خیلی حقیر است.

دستورات عملی برای مقابله با عجب

نکته: این‌ها را تند داریم می‌گوییم و باید خیلی دقت کنید. این قسمت‌ها قسمت‌هایی است که یک دریا بحث را می‌طلبد ولی چون در بخش‌های دیگر حدیث آمده است فقط سرفصل‌ها را مطرح می‌کنیم.

دستور اول: فراموش کردن خوبی‌ها و عبادات خود و در نظر داشتن زشتی‌های خود

اولین دستور این است که انسان در زندگی هر کار خوبی که می‌کند بنا را بر این بگذارد که فراموش کند. خواهید فرمود که فراموش کردن فعل قلب است و دست ما نیست، شما کار خوب را هم بد بدانید.

تفاوت تسبیح و تقدیس

ما بحث تسبیح را زیاد در قرآن داریم. واژه‌هایی از قبیل سبحان و تسبیح و ... خیلی در قرآن است. تسبیح یعنی تنزیه پروردگار از نواقص. خب تقدیس یعنی چه؟ در کتب لغت تقدیس را هم عین تسبیح معنا می‌کنند. در حالی که در قرآن هر دو را داریم که «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ». انسان وقتی خداوند را تسبیح می‌کند خداوند را از صفات نقصانی تنزیه می‌کند. در مرتبه‌ی تقدیس می‌گوید که حتی آن حمد و کمالی هم که برایت اثبات می‌کنم به اندازه‌ی فهم و درک من است و تو از این هم منزهی. این می‌شود تقدیس. یعنی در اوج عبادت هم باید بگویند که این عبادت من همه‌اش شرک است. من چطور با آن معنایی که لایق تو است تو را عبادت کنم. این‌ها همه مقدمه‌ی این است که انسان نگوید این منم که این عبادات را می‌کنم.

^۱امیر المؤمنین علیه السلام، غررالحکم، ۹۵۴/۷۷

یکی از صحابی بزرگوار است که می گوید پشت در خانه ی پیغمبر بودم و در زدم و پیغمبر فرمودند کیست و گفتم من . می گوید پیغمبر دائم زیر لب داشتند می گفتند «أنا؟! أنا؟! أنا؟!...! أنا؟!...! أنا؟!...!» از زمانی که در را باز کردند تا وقتی که رفتیم و نشستیم. این یک اصل کلی است که توجه به آن یعنی عجب. باید شیطان ها را در زندگی مان پیدا کنیم.

۱. «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا أَلْهَاهُ عَنْ مُحَاسِنِهِ وَجَعَلَ مَسَاوِيهَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ»^۲

وقتی که خداوند نسبت به بنده ای خیر اراده کند او را به فراموشی از محاسنش می کشاند. دائماً عیب هایش جلوی چشم هایش قرار دارد.

یک توصیه ی عملی: بدی ها و کارهای بد را روی کاغذ بنویسیم و نگهداریم و در چشمان باشد. مخصوصاً روی کامپیوتر بنویسیم و روی کاغذ باشد تا ملموس شود. کاغذها را نگه داریم تا حجم آن بعد از مدتی به چشم بیاید. مثلاً شب قدر قبل از قرآن سرگرفتن نگاهی به آن حجم کاغذی که حاوی بدی های ماست بیندازیم. این ها تأثیر دارد.

۲. «إِلَهِي مِنْ كَانَتْ مُحَاسِنُهُ مَسَاوِي فَكَيْفَ لَا تَكُونُ مَسَاوِيهَ مَسَاوِي؛ وَمِنْ كَانَتْ حَقَائِقُهُ دَعَاوِي فَكَيْفَ لَا تَكُونُ

دَعَاوِيهَ دَعَاوِي ... إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَقِيرًا فِي فَقْرِي»^۳

دستور دوم: کم دیدن عبادات خود

دستور بعدی از امام باقر علیه السلام است که فرمودند کارهای اطاعتی که برای خدا انجام می دهی را دائماً کم ببین تا نفست را تحقیر کنی و از آن طرف خودت را در معرض عفو الهی قرار دهی.

شواهد روایی

۱. الإمام الباقر عليه السلام: «استقلل من نفسك كثير الطاعة لله إزرأء على النفس وتعرضاً للعفو»^۴

^۲ مصباح الشریعه، باب نود، فصل فی الحیاء

^۳ دعای عرفه ی سید الشهداء علیه السلام

^۴ تحف العقول، ص ۲۸۵

۲. الأمام علی علیه السلام: «إن لله عبادة... لا يستكثرون له الكثير ولا يرضون له القليل، يرون أنفسهم أنهم شرار

وإنهم لأكياس الأبرار»^۵

دائماً حریصانه کار خوب انجام می دهند. شرار یا صیغه ی مبالغه است از شر یا صفت مشبهه.

این ها گویی می خواهد ذره ای عجب در وجود ما باقی نگذارد. ملامیه گویی این روایات را می دیدند که آن طور عمل می کردند.

دستور سوم: راضی نبودن از خود

دستور بعدی این است که هرگز از خود راضی نباشد.

۹۴۰. «كفي بالمرء جهلاً، أن يرضى عن نفسه.»

در نادانی انسان همین کافی است که خودپسندی کند.

به محض این که کسی از خودش راضی بود این نشانه ی جهل است.

دستور چهارم؛ آخرین و اصلی ترین دستور

دستور اساسی که می خواهیم در موردش مفصل صحبت کنیم باشد برای جلسه ی آینده. همان طریق احراقیه که آقای قاضی رضوان الله علیه فرمودند. هم خیلی لطیف است و هم خیلی دقیق. این دستوری بوده است که برای درمان اساسی عجب می گفته اند. تا حالا این بود که انسان کارهایش را به «أنا» برنگرداند.

^۵ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۹۹، ح ۱۶۰۷۸

در مورد ولایت و ماه محرم:

حالا در پایان جلسه، به مناسبت ایام عزاداری سید الشهداء - علیه السلام - مطالبی را عرض می‌کنم.

جوهره‌ی دین و اصل دین که از ما خواسته‌اند بعد از طی ظاهر آن به ولایت برمی‌گردد. نه به این معنی که ما اهل بیت را دوست داشته باشیم. این سطح ولایت است. محبت پایین‌ترین و سطحی‌ترین معنای ولایت است.

ولایتی که از ما خواسته‌اند چیست؟ در زیارات سید الشهداء که متن‌هایی است که ائمه با آن‌ها ایشان را زیارت کرده‌اند می‌بینیم که عمده‌اش برمی‌گردد به مقام ولایی ایشان نه ذکر مصائب ایشان. در زیارت مطلقه‌ی اول امام حسین علیه السلام است که «إرادة الرب فی مقادیر أموره تهبط إلیکم»^۶ یعنی آن چه اراده‌ی پروردگار است اول به خانه‌ی شما وارد می‌شود و بعد به عالم سرازیر می‌شود. امام در زیارت جدشان به این اذعان می‌کنند. فهم این مقام را از ما خواسته‌اند.

به محض این که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کردند، دشمنان اسلام و نه فقط دشمنان اهل بیت، با آن فراستی که داشتند، روی همین نقطه انگشت گذاشتند. زمان خود ایشان اصرارشان این بود که پیغمبر را فقط به عنوان رسول معرفی کنند نه به عنوان نبی. اگر هم به عنوان نبی معرفی کنند - در کتب لغت نگاه کنید - نبی را می‌گفتند از نبأ گرفته شده است نه از نبو. در کتب اهل سنت این طور است. پس نبی یعنی خبردار یعنی همان از نبأ بر وزن فعیل. من به هر کسی بخواهم خبری بدهم به یک پستچی هم می‌توانم بدهم. این که فضلی نیست. اما شیعه می‌گوید نبی از نبو گرفته شده است و نبو یعنی رشد کردن و بالا آمدن. فرهنگ قرآن نبی و رسول را مصطفی می‌داند. «الله أعلم حیث یجعل رسالته»^۷. یعنی تأکید بر این بود که مقام باطنی ایشان را پنهان کنند. لذا وقتی پیغمبر از دنیا رفتند گفتند که اتفاقی نیفتاده است. ایشان رسول بود و می‌خواست قرآن را به ما بدهد و داد. این یک برخورد قشری است. در روایات اهل سنت و در صحاح سته مکرر این هست. در کتاب نقش ائمه در احیاء دین از علامه‌ی عسکری این‌ها هست که دارند که پیغمبر اکرم داشت دچار اشتباه می‌شد و عمر جلوی ایشان را گرفت. مثلاً

^۶ مفاتیح الجنان، زیارت مطلقه‌ی اول امام حسین علیه السلام

^۷ انعام، ۱۲۴

دارد که پیامبر با عایشه در محلی بودند که عروسی یمنی‌ها بود و آن‌ها به رسم جاهلیت خود می‌رقصیدند و عایشه خوشش آمد و ایستادند و نگاه کردند و بعد ابوبکر آمد و یمنی‌ها را نهی کرد و ... یا روایات دیگر که دارند که پیغمبر جواب سؤالی را از عمر خواستند و او چیزی گفت و بعد آیه‌ای به همان مضمون نازل شد. یا روایاتی که دارند که پیغمبر در قرآن داشت اشتباه می‌کرد و جبرئیل آمد و تصحیح کرد و معلوم شد که شیطان بر زبان پیغمبر جاری کرده بوده است. در کتاب النص و الاجتهاد موارد متعدد از مخالفت‌های صریح عمر و ابوبکر در مقابل شخص پیغمبر آورده شده است که اجتهاد در مقابل نص می‌کردند. علی‌رغم تلاش این‌ها در زمان حیات پیغمبر به علت آیات فراوانی که آمد این‌ها حریم را حفظ می‌کردند.

اما پس از رحلت پیغمبر دیگر علناً این بعد باطنی و غیبی را انکار کردند. چرا پیغمبر فرمود که علی علیه السلام نفس من است؟ این در مقام ولایت است که این طور مطرح می‌شود. در زمان پس از رحلت پیغمبر چند ترفند زدند. عایشه می‌گوید دیدم پدرم خوابش نمی‌برد و هی غلط می‌زد. گفتم که چرا این طورید گفت که من ناراحتم که شاید بر پیغمبر دروغ بیندم و این امت بر پیغمبر دروغ ببندد. وی فردا مردم را قسم داد که هر کسی هر چه از پیغمبر مکتوب کرده است را بیاورد. روایت است که یک کوهی از مکتوبات آورده شد. او گفت که ترسیدم که ما در نوشتن کلمات پیغمبر اشتباه کنیم و قرآن ما را کافی است. لذا یک جا تمام نوشته‌ها را آتش زدند. همین اتفاق در زمان عمر هم تکرار شد. نقل کلمات پیغمبر از زمان ابوبکر ممنوع شد تا صد سال بعد یعنی اول حکومت بنی عباس. در تمام زمان بنی امیه و بنی مروان این ممنوعیت وجود داشت. در زمان بنی العباس هم اجازه‌ی نقل کلمات پیغمبر داده شد ولی به صورت محدود. بحث‌های عمیق توحیدی در باب ولایت اهل بیت و مسائل این‌طور باز هم اجازه‌ی نقل نداشت. اگر کسی نقل می‌کرد حداقل مجازاتش تبعید به مکان‌های دور بود.

حرکت بعدی این بود که خلفا حتی به بالاتر از پیغمبر انتقال پیدا کنند. لذا در زمان معاویه گفتند که در مورد عثمان و دیگران بنویسند. لذا دارد که ابن ابی العوجاء در زمان امام صادق علیه السلام چهار هزار حدیث نقل کرده است که گرفتند که بکشندش. وی گفت من آن قدر حدیث جعلی در کتب شما وارد کرده‌ام که کسی نمی‌تواند آن‌ها را خارج کند.

آن چیزی که سر نوک پیکان بوده است، مبارزه‌ی با فهم باطن دین و ولایت بود. ولایت ذومراتب است. اعلی مرتبه‌اش مربوط به پیغمبر اکرم است و امیرالمؤمنین. فهم ما از ولایت یعنی در مدارج ولایت اهل بیت علیهم السلام سیر کردن.